

بیگونه ازدهایی حرف بزنید



نوشته: کرسیدا کاول

ترجمه: شیدا رنجبر

ویرایش: فرمهر منجری



~ فهرست ~

۱. درس «سوار کشتی دشمن شدن»..... ۱۳
۲. کرم کوسه‌ای‌ها..... ۲۲
۳. از چاله برو تو چاه ۴۱
۴. بی‌دندون برای کمک می‌آید..... ۵۴
۵. به‌طرف خُل ۶۹
۶. همان شب در دژ نحس رومی‌های منحوس..... ۸۲
۷. نانو ازدها ۸۴
۸. درس «ترساندن خارجی‌ها» ۹۸
۹. به دژ نحس خوش آمدید..... ۱۰۷
۱۰. هویت مرموز استاندار لاغر..... ۱۱۵
۱۱. وارث دزدان باتلاق..... ۱۲۸
۱۲. استاد فرار..... ۱۳۶
۱۳. دوباره خُل ۱۴۰
۱۴. نقشه‌های فرار بادمعرکه ۱۴۳
۱۵. آمدن کرم کوسه‌ای‌ها..... ۱۵۳
۱۶. نقشه‌ای زیرکانه ولی خطرناک..... ۱۵۵
۱۷. نمایش بزرگ روز سَترن..... ۱۶۴
۱۸. خط ویژه تالاروال ۱۷۱
۱۹. آی ی ی ی!..... ۱۷۴
۲۰. سسکسکه‌ی ایزد ۱۸۷
۲۱. دزدان باتلاق را نمی‌توانید زندانی کنید..... ۱۹۱
۲۲. وارث‌های قهرمان برمی‌گردند..... ۲۰۴
- مؤخره ۲۱۷

روزی روزگاری اژدهاها وجود داشتند.

زمان اژدهاها را تصور کنید - بعضی از آنها بزرگتر از دامنه‌ی کوه‌ها بودند و آرام در اعماق اقیانوس‌ها خوابیده بودند، بعضی‌شان هم از ناخن انگشت کوچک‌تر بودند و لای بوته‌های جارو این طرف و آن طرف می‌پریدند.

روزگار قهرمان‌های وایکینگ را تصور کنید؛ مرد‌ها مرد بودند و زن‌ها هم یک جورهایی مثل مرد‌ها بودند و حتی سینه‌ی بچه‌های کوچولو هم پر از مو بود.

و حالا تصور کنید شما پسری هستید به اسم سکسکه ماهی روغن خالدار مزخرف سوم، که هنوز نه دوازده سالش شده و نه از آن قهرمان‌هایی است که پدرش دوست دارد باشد.

خب، آن پسر، راستش من بودم، ولی آن پسر آن قدر با کسی که حالا دارد این قصه را می‌گوید، فرق دارد، که انگار یک غریبه است.

پس، به جای من، تصور کنید این غریبه، این کسی که منتظر قهرمانی است، خود شما هستید.

حالا شما، ریزه‌میزه‌اید و موهای تان قرمز است. هنوز خودتان نمی‌دانید، ولی قرار است وحشتناک‌ترین واقعه‌ی زندگی تان را رقم بزنید... وقتی مرد پیر پیری مثل من باشید، این طوری شروع می‌کنید: «اولین بار که امپراتوری روم را دیدم...» - و حتی بعد از گذشت این همه سال، یادآوری خطر‌ها و مخاطره‌های آن ماجرای ترسناک مو را بر دست‌های پیر چروکیده‌تان راست می‌کند...



سکسکه و
شیرش، تلاش

۱. درس سوار کشتی دشمن شدن

روزی مه آلود در سرزمینی سرد و روزگاری دور دور، هفت قایق کوچک وایکینک در دریایی به نام وان وُدن پیش می‌رفتند. مه از شمال، سرزمین صلح‌طلب‌ها و از غرب جزیره‌ی خُل را بلعیده بود. در واقع همه چیز را بلعیده بود. طوری که انگار این هفت قایق، قایق‌های آسمان‌پیما هستند و اصلاً روی زمین نیستند و دارند بالای بالای آسمان بین انبوه ابرها حرکت می‌کنند.

فکزن آروغی توی قایق جلویی، به اسم گراز چاق، نشسته بود. یک نرّه‌غول دو متری که یک شلوار کوتاه پشمالوی کوچولو پوشیده بود و ماهیچه‌های پایش آن‌قدر بزرگ بودند که انگار خود ماهیچه‌ها، ماهیچه داشتند، با ریشی شبیه جوجه‌تیغی‌ای که برق گرفته باشدش. فکزن معلم کلاس‌های آموزش دزد دریایی در جزیره‌ی خُل بود و این قایق‌رانی در مه هم، قسمتی از درس سوار کشتی دشمن شدن بود.

در هر شش قایق که به اندازه‌ی یک پسر بودند و به‌دنبال گراز چاق می‌رفتند، دو پسر بود. این پسرها شاگردهای فکزن بودند، اعضای جوان قبیله‌ی اوباش‌های پشمالو. فکزن با چنان صدای بلندی که تا کیلومترها آن‌طرف‌تر شنیده می‌شد،

